گفت‌وگوی «جوان» با معصومه کاشی مادر شهیدان حمید و داود عابدی و جانباز مجید عابدی

داود خَلقاً و خُلقاً شبیه ابراهیم هادی بود

بعد از ۱۳ سال وقتی پیکر حمید را آوردند گویا یک نوزاد در قنداق بود، علی‌اکبر رفت و علی‌اصغر برگشت

صغری خیل‌فرهنگ

شاید به جرئت بتوان عبارت «اشبه الناس خَلقا و خُلقا» را در مورد شهید داود عابدی و شهید ابراهیم هادی به کار برد. شهید داود عابدی شباهت زیادی به شهید جاویدالاثر ابراهیم هادی دارد. دیدن این شهید ما را بر آن داشت تا به دنبال خانواده‌اش بگردیم و با آنها همکلام شوم. در میان جست‌وجو برای یافتن نشانی از خانواده شهید بود که متوجه شدیم ایشان برادر شهیدی هم به نام «حمید» دارد که همرزم شهید ابراهیم هادی بوده و در عملیات والفجر مقدماتی در کانال کمیل مفقودالاثر شده است. داود در دوران حیات و حضورش در جبهه آن قدر از ابراهیم هادی شنیده بود که عاشق دیدارش شده بود. بعد از عملیات والفجر مقدماتی وقتی بچه‌ها تصویر شهید ابراهیم هادی را می‌آورند همه شگفت‌زده می‌شوند. انگار داود بود! خود داود هم به تصویر ابراهیم خیره شده بود. داود بعد از شهادت ابراهیم، او را الگوی خودش قرار می‌دهد و از برخی دوستان ابراهیم در مورد رفتار و شخصیتش سؤال می‌کند و دلش می‌خواست راه ابراهیم را ادامه دهد. داود راه ابراهیم را ادامه داد و در نهایت در کسوت فرمانده گردان میثم در عملیات بدر به شهادت رسید. برای همکلامی با مادر شهیدان حمید و داود عابدی راهی نازی‌آباد شدیم. خانه‌ای در یکی از محله‌های قدیمی تهران. کمی مانده به خانه شهدا بنر روی دیوار نشان از درستی آدرس می‌دهد. بنری که روی آن تصاویر شهید حمید عابدی و شهید داود عابدی و تصویری از شهید مهدی عابدی، پسرعموی شهیدان دیده می‌شود. گفت‌وگوی ما با معصومه کاشی مادر شهیدان را پیش رو دارید.

خانم کاشی! از خانواده‌تان بگویید. شهدا در چه خانواده‌ای رشد کردند و پرورش یافتند؟

من و همسرم با هم نسبت فامیلی داشتیم و سال ۱۳۳۹ با هم ازدواج کردیم. حاصل زندگی‌مان چهار فرزند پسر و یک دختر بود. دو پسرمان به نام‌های داود و حمید در دفاع مقدس به شهادت رسیدند و پسر دیگرمان مجید جانباز شد. همسرم آهنگر و صافکار ماشین بود و بچه‌ها هم در این کار به پدرشان کمک می‌کردند. بابای بچه‌ها اهل رزق حلال بود. مراقب بود پولی که به خانه می‌آورد حلال باشد. هیچ صبح جمعه‌ای مجلس حاج‌آقا کافی‌اش ترک نشد. می‌گفت بچه‌ها را آماده کن با خودت بیاور مجلس. من می‌گفتم سخت است، بچه‌ها خواب‌شان می‌آید. پدرشان می‌گفت باید بیایند و یاد بگیرند.

اولین رزمنده خانه‌تان کدام یک از بچه‌ها بود؟

پسرم داود. ایشان سال ۱۳۴۲ به دنیا آمد و سال ۱۳۴۴ خدا حمید را به ما داد. داود سوم راهنمایی بود که امام آمد. همه بچه‌ها در دوران انقلاب فعالیت داشتند و من و پدرشان مانع نشدیم. بعد از انقلاب و تشکیل بسیج، داود جزو اولین نفراتی بود که وارد بسیج شد و ۱۷سال داشت که جنگ شروع شد. داود داوطلبانه به جنگ اعزام شد و جزو نیروهای جنگ‌های نامنظم دکتر چمران بود. ایشان دو سالی در جبهه بود که ترکش به پشتش اصابت کرد و مجروح به خانه آمد. من که داود را در آن شرایط دیدم ناراحت شدم و گفتم دیگر اجازه نمی‌دهم بروی جبهه. داود برای اینکه دل من را به دست بیاورد و بتواند مجدداً در جبهه حضور داشته باشد گفت باشد مادر! دیگر بسیجی نمی‌روم، می‌خواهم عضو سپاه شوم. با خودم گفتم اگر وارد سپاه شود دیگر به منطقه نمی‌رود برای همین موافقت کردم اما وقتی سپاهی شد گفت مادرجان من عضو سپاه هستم اما همچنان رزمنده‌ام باید به جبهه بروم، باز هم اجازه دادم و گفتم برو!

حمید زودتر از داود به شهادت رسید، چه شد که او هم جبهه‌ای شد؟

حمید که رفت و آمدهای داود به جبهه را دید به من گله کرد که چرا اجازه می‌دهید داود برود و من نروم؟! داود را دوست دارید و من را دوست ندارید؟! من هم در پاسخ می‌گفتم اگر تو بروی پدرت تنها می‌ماند. گفت نه باید به من هم اجازه بدهید بروم. موضوع را با پدرش در میان گذاشتم، حاج‌آقا گفت صبر کن تا داود بیاید بعد تو برو. حمید گفت حداقل اجازه بدهید من فقط یک دوره بروم. ما که دیدیم اصرار می‌کند گفتیم حالا برو دوره‌های لازم را ببین تا بعد. حمید هم رفت دوره را دید. در همین بین بود که تصمیم گرفتیم داود متأهل شود. آن زمان داود ۱۹ سال داشت. رفتیم و دختر خانمی را هم دیدیم و عقد کردیم. همان روزی که می‌خواستیم برای داود عقدکنان بگیریم حمید عازم جبهه بود. هر چه گفتم صبر کن تا عقد برادرت تمام شود و تو هم عکسی به یادگاری بینداز، قبول نکرد. می‌گفت عکس من را بگذارید کنار برادرهایم فکر کنید من هستم. خلاصه این‌طور شد که حمید در روز عقد برادرش داود به جبهه اعزام شد.

چه مدت در جبهه حضور داشت؟

سه ماه مستمر در جبهه بود. اصلاً به مرخصی نیامد. گاهی پیش می‌آمد که هر دو با هم در جبهه بودند. داود به حمید گفته بود بیا برویم به خانه سری بزنیم و برگردیم اما حمید قبول نکرده و گفته بود من نمی‌آیم. من با خانه تماس می‌گیرم و با مادر و پدر تلفنی صحبت می‌کنم و حالشان را جویا می‌شوم. اجازه بده عملیات والفجر مقدماتی تمام شود بعد مرخصی می‌گیرم و به خانه می‌روم. حمید در این عملیات شرکت کرد و در روند اجرای عملیات والفجر مقدماتی مفقودالاثر شد و پیکرش بعد از ۱۳ سال به خانه بازگشت. پسرم حمید بعد از چهار ماه حضور در جبهه در ۱۹ بهمن ۱۳۶۱ به شهادت رسید.

> داود از مؤسسین هیئتی به نام «محبان مرتضی» بود. بچه‌ها ارادت زیادی به اهل بیت(ع) داشتند. داود هم ذاکر و مداح اهل بیت بود. داود خَلقاً و خُلقاً شبیه ابراهیم هادی بود. این را مردم بارها و بارها به ما گفته‌اند. کتاب «قرار یک‌شنبه‌ها» به همت نشر شهید ابراهیم هادی در مورد شهید داود نوشته شده است. نام کتاب (قرار یک‌شنبه‌ها) از قرارهای یک‌شنبه هیئت «محبان مرتضی» گرفته شده است

در این عملیات داود با حمید همرزم بود؟ چطور متوجه شهادت برادرش شده بود؟

حمید و پسرعمویش مهدی که بعدها شهید شد در یک گردان بودند. داود هم در این عملیات در گردان میثم بود. اتفاقاً در همین عملیات به خاطر موج گرفتگی موقتاً بینایی چشم‌هایش را از دست داده بود. داود بعدها برایمان تعریف کرد، بسیار ناراحت بودم. شرایط چشم‌هایم من را به‌هم ریخته بود. در بیمارستان صحرایی بودم و با خودم می‌گفتم چه کنم این‌طور از عملیات بازماندم. گویا وقتی مجروحان را به آنجا می‌آورند، داود از آنها سراغ حمید را می‌گیرد. بچه‌ها می‌گویند حمید عابدی شهید شده است. دو روزی به همین منوال می‌گذرد. داود با خودش می‌گوید حالا من چه کنم؟ چگونه به خانواده خبر شهادت حمید را اطلاع بدهم؟ دوست نداشت کسی دیگر خبر شهادت را به پدرش بدهد. نگران بود خدای ناکرده پدرش عکس‌العملی نشان بدهد و دل منافقین شاد شود. داود در همین افکار خوابش می‌برد و در خواب می‌بیند که امام زمان(عج) آمده و دستی روی چشمان او می‌کشد و می‌فرماید بلند شو چشم‌هایت که مشکلی ندارند. پاشو برو... داود می‌گفت بلند شدم دیدم که چشم‌هایم می‌بینند. بعد با همان لباس‌های خاکی راهی خانه شده بود. به یکباره من دیدم که داود با همان لباس خاکی جبهه وارد خانه شد، تا دیدمش سراغ حمید را گرفتم. گفت حمید می‌آید. بعد رفت پیش شوهر خواهرم که پسر عمه‌ام هم می‌شد، آنجا گفته بود من تا آمدم، مادرم سراغ حمید را گرفت حالا چه کنم؟ شما خبر شهادت حمید را به مادرم بدهید. شوهر خواهرم گفته بود من نمی‌توانم بروم به دختر دایی‌ام بگویم حمید شهید شده است. خلاصه داود وقتی می‌بیند نمی‌تواند خبر شهادت را به من بدهد، فردای همان روز به جبهه برمی‌گردد و برای دادن خبر شهادت یکی دیگر از دوستانش را به خانه ما می‌فرستد. ایشان هم خبر شهادت حمید را به همسرم داده بود. دو روز بعد از اینکه ما متوجه خبر شهادت حمید شدیم، داود با یکی از دوستانش به خانه آمد. ما آن روز برای حمید مراسم گرفته بودیم. دوستش به حمید گفته بود مادرت تو را ببیند چه خواهد کرد؟ به دوستش گفته بود نگران نباش مادر من صبرش زیاد است. قبل از آمدن داود از مادرم و خواهرم خواستم وقتی داود آمد بی‌تابی و گریه نکنند. داود که آمد به استقبالش رفتم و با او سلام و علیک کردم و بوسیدمش. در محضر پسرم گریه و بی‌تابی نکردم.

بعد از شهادت حمید، مخالفتی با حضور داود در جبهه نداشتید؟

اتفاقاً بعد از شهادت حمید به داود گفتم تو دیگر نرو، گفت مادرجان نمی‌شود الان گردان دست من است، نمی‌توانم نروم. آن زمان فرمانده گردان میثم بود. پسرم داود در عملیات بدر در ۲۳ اسفند ۱۳۶۳ به شهادت رسید. یعنی دو سال بعد از شهادت حمید، داود هم با شهادت به او ملحق شد. شب قبل از شهادتش خواب شهادتش را دیده بود. به دوستش وصیت کرده بود اگر من شهید شدم هر طور شده پیکر من را برای مادرم ببر. مادرم چشم‌انتظار پیکر برادرم حمید است دیگر نمی‌خواهم چشم‌انتظار من هم بماند. آن زمان یک فرزند دو ماهه داشت. گفته بود نمی‌خواهم فرزندم سال‌ها چشم‌انتظاری بکشد.

از نحوه شهادتش اطلاعی دارید؟

گویا تیر به پهلوی داود اصابت کرده و از شدت خونریزی به شهادت رسیده بود. همرزمانش می‌گفتند وقتی داود مجروح شد، دست روی سینه گذاشت، بلند شد و تعظیم کرد و بعد به شهادت رسید. بعد از شهادت داود خانه ما پر شد از مردمی که عاشق شهدا بودند. خیلی آمد و رفت داشتیم. داود وقتی به مرخصی می‌آمد، در مدت ۱۰روز مرخصی‌اش به همه بستگان و فامیل سر می‌زد. داود پنج سال در جبهه بود.

پسر جانبازتان بعد از داود به جبهه رفت؟

بله مجید بعد از شهادت داود راهی شد. سه بار اعزام شد. پسرم یک بار مجروح و یک بار شیمیایی شد و در مرصاد هم چند تیر به شکمش اصابت کرد و یک سال در بستر بود تا اینکه بهتر شد و راه افتاد. نمی‌توانست راه برود. الحمدلله عمرش به دنیا بود.

شهید ابراهیم هادی (سمت راست) و شهید داود عابدی

از سال‌های چشم‌انتظاری برای آمدن حمید بگویید.

پیکر حمید ۱۳ سال بعد از شهادتش شناسایی و تفحص شد. من خیلی بی‌قراری می‌کردم. حمید اهل ورزش کشتی بود. هیکلی درشت و قدی بلند داشت. بعد از ۱۳ سال وقتی او را آوردند گویا یک نوزاد در قنداق بود. علی‌اکبر رفت و علی‌اصغر برگشت. وقتی خبر دادند که تفحص شده برادرش مجید رفت و جیب پیراهنش که مانده بود را دید. مهدی پسر عمویشان خوش‌خط بود و با همان خط خوبش مشخصات حمید را داخل جیب حمید نوشته بود. برای همین مطمئن شدیم پیکر متعلق به حمید است. در سال‌های نبودن‌ها و بی‌خبری از حمید، همیشه با خودم می‌گفتم حمید چگونه به شهادت رسیده است؟! تا اینکه یک شب خوابش را دیدم و از او پرسیدم پسرم می‌گویند سرت ترکش خورده است. بعد دستم را روی سرش کشیدم و دیدم نقطه‌ای از سرش نزدیک گیج‌گاهش سوراخ شده است. وقتی بعد از ۱۳ سال پیکرش را برای‌مان آوردند به اصرار خودم پیکرش را دیدم، می‌خواستم بدانم خوابم صحت دارد یا نه؟! جمجمه حمید مانده بود، حتی دندان‌هایش سالم بود. جمجمه حمید را به دست گرفتم و با دقت نگاه کردم دقیقاً همان نقطه‌ای که حمید در خواب به من نشان داده بود، ترکش همان جا اصابت کرده بود. با اینکه برادرش داود من را از شهادت حمید مطمئن کرده بود اما هر لحظه که در خانه باز می‌شد با خودم می‌گفتم الان حمید وارد خانه می‌شود. این سال‌ها بر من سخت گذشت. من دوست داشتم پیکرش بیاید و بالاخره آمد. چشم‌انتظاری خیلی سخت است. پیکر حمید را در بالای سر داود به خاک سپردند.

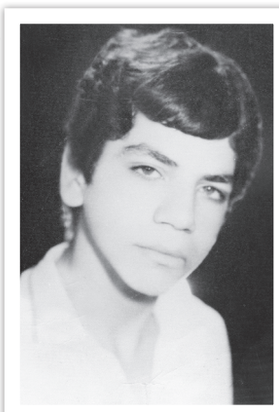

شهید حمید عابدی

> پیکر حمید ۱۳ سال بعد از شهادتش شناسایی و تفحص شد. من خیلی بی‌قراری می‌کردم. حمید اهل ورزش کشتی بود. هیکلی درشت و قدی بلند داشت. بعد از ۱۳ سال وقتی او را آوردند گویا یک نوزاد در قنداق بود. علی‌اکبر رفت و علی‌اصغر برگشت. وقتی خبر دادند که تفحص شده برادرش مجید رفت و جیب پیراهنش که مانده بود را دید

به نظر شما چه نکاتی در وجود شهدای خانه‌تان بود که آنها را به سعادت شهادت رساند؟

داود و حمید فرزندان خوبی برای من بودند. همسرم از همان دوران کودکی برای بچه‌ها معلم قرآن می‌گرفت تا در خانه تحت نظر معلم قرآن بیاموزند و تربیت شوند. داود ۹ سال داشت که به خوبی و بدون غلط می‌توانست قرآن را بخواند. همیشه به داود می‌گفتم داودجان وقتی من به رحمت خدا رفتم تو برای من قرآن بخوان. سال‌هاست که سالگرد همسرم و بچه‌ها را با هم برگزار می‌کنم. داود از مؤسسین هیئتی به نام «محبان مرتضی» بود. بچه‌ها ارادت زیادی به اهل بیت(ع) داشتند. داود هم ذاکر و مداح اهل بیت بود.

حتماً شنیده‌اید که می‌گویند پسرتان شهید داود عابدی شباهت زیادی با شهید ابراهیم هادی دارد؟

بله داود خَلقاً و خُلقاً شبیه ابراهیم هادی بود. این را مردم بارها و بارها به ما گفته‌اند. کتاب «قرار یک‌شنبه‌ها» به همت نشر شهید ابراهیم هادی در مورد شهید داود نوشته شده است. نام کتاب (قرار یک‌شنبه‌ها) از قرارهای یک‌شنبه هیئت «محبان مرتضی» گرفته شده است.

خاطره‌ای از شهید داود برایمان روایت کنید.

هر مرتبه که داود می‌خواست به جبهه برود من ساکش را پر می‌کردم. خوراکی و پول زیادی هم به داود می‌دادم. داود هم پول‌ها را برای جبهه و رزمنده‌ها خرج می‌کرد. داود برایم تعریف می‌کرد من صبح‌ها بدون اینکه رزمنده‌ها متوجه شوند شیر تهیه می‌کردم و می‌جوشاندم و بعد خودم می‌رفتم می‌خوابیدم. بچه‌ها که از خواب بیدار می‌شدند با یک قابلمه شیر جوشیده و آماده مواجه می‌شدند. برای همه‌شان سؤال شده بود چه کسی این کار را می‌کند؟ با هم شوخی می‌کردند و می‌گفتند احتمال زیاد امام زمان(عج) این کار را می‌کند اما کمی بعد یکی از بچه‌ها که تا نیمه‌های شب بیدار مانده و کشیک کشیده بود، بدون اینکه من متوجه شوم به دنبال من تا روستایی که برای تهیه شیر به آنجا رفته بودم آمده و متوجه شده بود که آماده کردن شیر کار من است. صبح زود بچه‌ها را بیدار کرده و گفته بود بلند شوید من مچ امام زمانی که شیر را آماده می‌کرد گرفتم.

خاطره‌ای دیگر هم از داود دارم. داود کمی بعد از شهادت حمید برای حفاظت از بیت امام به جماران رفته بود. برایم تعریف می‌کرد که منافقان دور تا دور درخت‌های بلند و تناور جماران کاغذ چسبانده و روی آن فحش نوشته بودند: «تا الان در جبهه بودی و حالا به اینجا آمدی. ببین چه زمانی تو را بکشیم...» پسرم همیشه به من سفارش می‌کرد در را روی هر کسی باز نکن. من هم یک نردبان گذاشته بودم کنار دیوار خانه و از روی آن می‌رفتم از بالا نگاه می‌کردم که چه کسی پشت در است بعد در را باز می‌کردم. یک بار رفتم دیدم داود پشت در است. گفت مادرجان بالای نردبان چه می‌کنی؟! گفتم مراقب بودم، نمی‌خواستم در را روی هر کسی باز کنم. نمی‌خواهم منافقین بیایند تو را بکشند. گفت خیالت راحت، من به دست منافقین کشته نمی‌شوم. همان زمان یک نمکی با چرخ دستی به کوچه ما می‌آمد. داود کنجکاو شده بود. یک بار رفت و از او پرسید چه می‌کنی؟ گفته بود نان خشک می‌گیرم و نمک می‌فروشم. داود با سرنیزه اسلحه‌اش فرو کرده بود داخل گونی‌ها متوجه شده بود داخل چرخ دستی اسلحه است. خلاصه آن آقا پا به فرار می‌گذارد و داود ایست می‌دهد اما او توجه‌ای نمی‌کند و داود به سمتش شلیک و او را مجروح می‌کند. بعد بچه‌ها او را می‌گیرند و چرخ دستی را خالی می‌کنند و می‌بینند کلی اسلحه زیر چرخ دستی است. گویا با این وسیله مدتی بوده که برای خانه‌های منافقین اسلحه حمل می‌کرده. او را بردند و جای همه اسلحه‌ها را نشان داده بود و کلی اسلحه را که زیر زمین مخفی کرده بودند پیدا شد که الحمدلله این گونه توانستند باند بزرگی از تجهیزات و مهمات منافقین را پیدا کنند. همه‌اش می‌گفتم داودجان تو آخر سرت را به باد می‌دهی. می‌گفت نگران نباش دعای امام پشت و پناه ماست. پنج، شش ماهی در جماران ماند و بعد مجدد به جبهه رفت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۷٤

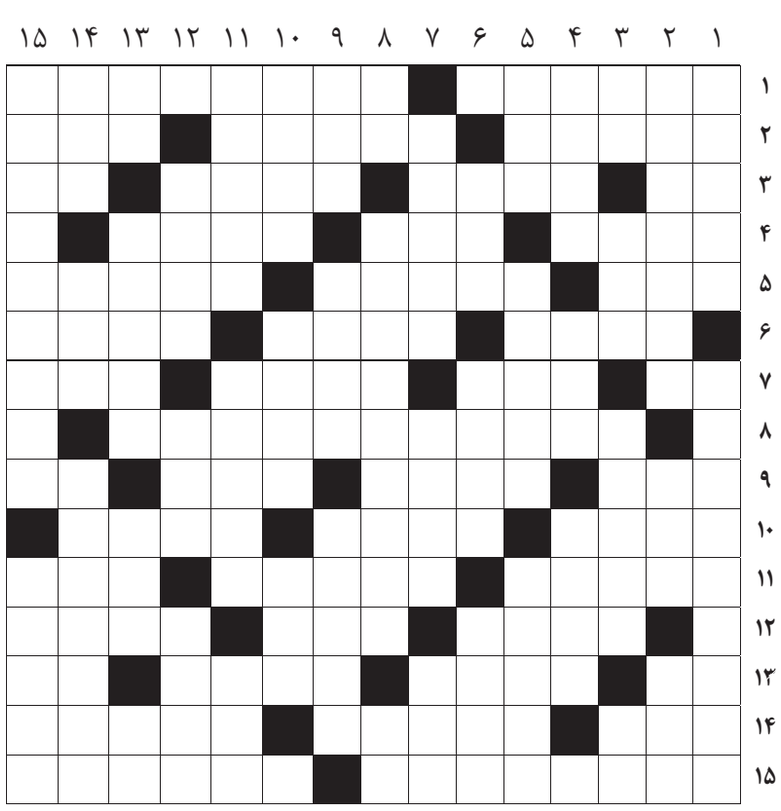

از راست به چپ

■ ۱- التهاب مفصل- شهری در کانادا ■ ۲- کشتی با لباس- سردسته خونخوار قوم مغول- خرید و فروش ■ ۳- تکرار حرفی- مهار- اتحادیه جهانی مبارزه با دوپینگ- تفاله کنجد ■ ۴- صحرا- پشت سر- نرخ ■ ۵- خوب و خوش- آلودگی- ضربه ای در بدمینتون ■ ۶- سرگشته- بچه چهارپایان- جلگه علفزار ■ ۷- شامه نواز- کثافت- سرسبزی- کلمه سوالی ■ ۸- رمانی نوشته ایوان تورگنیف روسی ■ ۹- نوعی زمین مسابقات تنیس- خوراک قناری- پیمانه- همراه آشغال ■ ۱۰- سیر کوهی- جست‌وجو کردن- مسرت ■ ۱۱- از شهرهای کره جنوبی- پدر حضرت موسی- پدر ترکی ■ ۱۲- جمع ماده- سال آذری- خادم کلیسا ■ ۱۳- وحشی- زوزه سگ- پیامبر صلح و دوستی- طایفه کریمخان ■ ۱۴- زرد انگلیسی- جهنم- دانه سحرآمیز ■ ۱۵- بزرگ‌ترین مجمع بزرگان و شخصیت‌های قومی و اجتماعی کشور افغانستان- گروهی از مواد غذایی که مصرف آن برای جلوگیری از پوکی استخوان لازم است

از بالا به پایین

■ ۱- حالا- وسایل سفر ■ ۲- مهاجم نامدار یوونتوس ایتالیا- باج و خراج- ظرف آب ■ ۳- خیس- به روخوابیده- برادر پیران ویسه و از پهلوانان تورانی- جانشین او ■ ۴- کاشف الکل- گل سرخ- آهنگر شاهنامه ■ ۵- سنگ قیمتی- پول نیجر- از مرکبات پردانه ■ ۶- بلندترین نقطه- پول آلمان قبل از اتحاد پولی اروپا- وطن ■ ۷- در سال‌های دفاع مقدس فرمانده جنگ‌های نامنظم بود- دعوا- سنگ بیابان ■ ۸- نفس خسته- اخترشناسی- راه میان‌بر ■ ۹- راه آب زیرزمینی- حروفچینی کامپیوتری- جای آب برداشتن از رود ■ ۱۰- صفحه‌آرایی- از شهرهای هرمزگان- شیمی کربن ■ ۱۱- نام پسر خسرو انوشیروان- گفتار در اصطلاحات سینمایی- ربودن ■ ۱۲- پایتخت غنا- به‌جز- ناله و زاری ■ ۱۳- غذای نذری- پدربزرگ اردشیر بابکان- تله صیاد- حرف فقدان ■ ۱۴- قطعه زمین کشاورزی- غول یخی- کشور چکمه‌ای اروپا ■ ۱۵- همدستی برای توطئه- از حرکات ورزشی در بدنسازی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸						۶	۹	
۳							۲	
			۸		۷			
	۶							
	۵			۷		۲		۱
				۵	۴			۷
		۹	۲			۸		
		۴				۱		
۱		۵		۹				

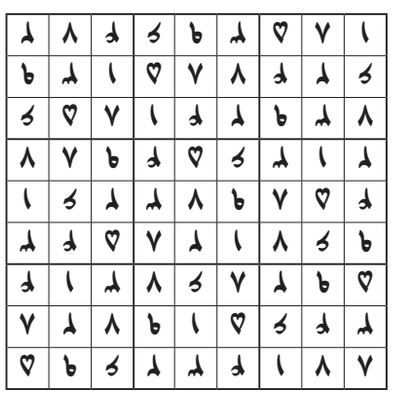

جدول کلمات متقاطع
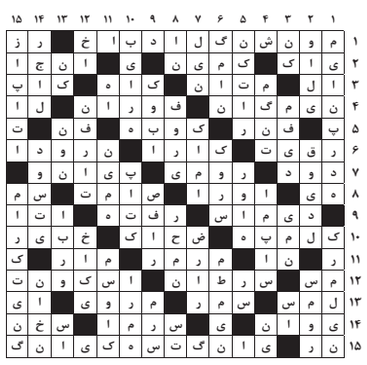
پاسخ جدول شماره ۵۸۹۳